



۳۰۰

بر عتبار این کتاب  
کتابخانه



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی اهدائی ۱۹۴	کتابخانه مجلس شو
کتاب: مجرب الطرب (تسمیه: آینه یار و خاندان)		شماره ثبت کتاب
مؤلف: علامه یزدانی شریعتی		۴۴۵۱
موضوع:		۵۳۲۲
شماره اختصاص: ۱۹۴ (کتاب) (نسخه)		
تیمار سر لشکر مجید فیروز (ناصر الموله) به کتابخانه مجلس شورای اسلامی		

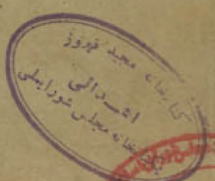


۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

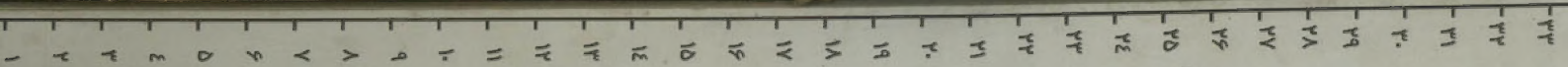


۳۰۱۰

رعنا زامبا یا  
نویسنده



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی اهدائی ۱۹۴
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: محبوب الطرب (شبهه قهوه یا برنادره)	
مؤلف: علامه مخدوم دارین محمد ترکمان	
موضوع:	
شماره اختصاص: ۱۹۴	تیمسار سرلشکر سعید پروز (ناصر الموله)
شماره ثبت کتاب: ۴۴۵۵۸	تیمسار سرلشکر سعید پروز (ناصر الموله)
۵۳۲۲	







کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲  
شماره ثبت: ۱۳۰۲

مشاجات از انبیا و ائمه و صفات و غیره از انبیا و ائمه  
ای که در کتب و کتب است سرافرازی ملک شکوکت تراست **تویی** روشنی بخش چشم حیات  
تویی با طم کشتی کاینات **تویی** بانی بارگاه سپهر **فرونده** دانه شعله و مهر  
ترا میز و شاهی و سروری **سرافرازی** ذات بود و برتری **ترا** میرسد قدرت و قیامت  
تویی بر وجه سروران سرفرازی **تبیح** کفایت کوه سرخاب **زور** پایداری صفت بود و کیمیا  
زور شیده تا دانه هر چه هست **بخوان** عطا می تو دانه هست **بود** دست سخن هست است  
زور طبع تو کیمیا است **قضا** و قدر ندان کان تو اند **عظیم** در استمان تو اند  
مروت کل طبع و تسو است **رفا** بیت خلق مظهر است **عطا** تو بحسب پی مشا  
بر و فیض از ان کشت هر چه عطا **لندی** سپهر برین از تو یافت **زین** خیر و خیر تو یافت  
بند بر دوت هر که روی سپهر **ذیف** و د عالم شود دست یافت **به** چرخ حکم تو هر کس که سر  
نه بند و بزم سخاوت کمر **جرات** و صفات خودی و لیل **که** پروت و از قیاس مال

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲  
شماره ثبت: ۱۳۰۲

بکن سر و سر و کلمات **وای** دکار و ان کلمات **تو** شش و شش که درون سپهر  
که در کتب و کتب است سرافرازی **کرا** ز شش و شش ذات او **کستان** ای دانه و دانه  
بکن شش و شش **امام** بکن شش و شش **علی** و لی شش و شش که در کار  
دستی بر شش و شش **الحکم** و شش و شش **که** بعد از شش و شش که در کار  
با و لا و ای و دانه و دانه **که** باشد بر یک امام بشهر **کشان** امیر و دانه و دانه  
بطن خود و شش و شش **کشان** شش و شش **بسر** و شش و شش **بسر** و شش و شش  
چرا از مرآت شش و شش **بکن** شش و شش **بفر** و شش و شش **بفر** و شش و شش  
در شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش  
به و شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش  
الباب کن از شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش  
عنان سخاوت کف او **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش  
ز شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش  
سر و کار هر کس بود و بکن **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش  
تو شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش  
بکن و شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش  
و شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش  
بکن و شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش  
از لال شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش **بکن** شش و شش











به پیش آمد آواز و خطبات و آواز و کلام حدیث است از بهار وجود و فیاض سرسبز  
و نه از دست حسنی صدق ابر گردید آنجا و کلام الله جام جهان نای من گشت مولای فعلی مولای دوش  
خطاب شتاب لافعی طرای غرض است از اقبال علی اقی بر کن گین شفا هم سلسله شریع  
مبین قایم مقام و دومی غایب صله خاتم النبیین محمد ابن عم مصطفی روح مقبول انسان بر  
و داد رسول مرفعی محبتی شایسته کعب کو بر کنای مجربین صدف و افس سرار است العالمین  
ناظم احکام خیر المرسلین حیدر صفدر امیر المؤمنین و ده نای سالکان ادین که شیر خوار  
خو ازین که دکار بر سرشش بناد و باغ افخر رست و با یار و دهر در که نو بخش طبع  
اشاعره خبر در او با دشنامان جهان جلد میاید رخ بهستان مرکز باشد طالع طیف  
خدا و فکر و اند زهر مرصفا رست کار می نخل باغ مهر دوست محمدر شد مهر که او را داشت  
دوست مینه بر سر مهر دوست یار باشد نصرتش در هر مصاف هر که رخص  
و د عالم آرزوست مصدر مهر علی و آل دوست هر که در مهر علی باشد و دول در  
و د عالم رو سیاه است و جمل هر که افعالی دل از مهر علی است با نکل سینتین چایستی است  
سر که دار و شک یکجا مرفعی بی سخن گشته است مولود از خطا ناصری که بار خد  
ظفر فرخانش خرم طبعان علی که و بدعت ازیر و بر حسنیه و بشند گواری لطیف  
اعانت کام و زبان بار بار با بلباب انوار است کلام از شریع انوار از موسم بیت  
توسیطش در شوقا و دید معرفت حق طلبان بی جو مهر سرمد افلاکش از مدنی بصیر علی  
نما نیست و در بار از محشر بی نقد کالمیت حیا حسبت و لایق مشاع تیکاری و سخاوت  
خیر و بی مهابرت نصیر است ادا دش با فکرم سعادت و نیکی کاری توان رسید و مهر

هر دلی که بر تو اعانت نماید انوار بر تعلیمات فیوضات و دانی را در یابد و گشتن هر دلی  
را بنیم نقش خرمی بنمید از آسب و آل سج خزان خجالت زده و دلی کشد مهر سرمد که کج  
که هر چند راست سرخ کویس شرق خورشید انوار است هر خطای که محیط ولای است  
و با چه طراوت خورشید انوار است مهر و م از دین زد و سایل امید طعم میاید که گشتن کام بر د  
خود و الوافی گشتن عوم و دما ده کان را استیکری و پای کشتن جبارین و سلسله خفاش در پیکر  
از شکست باز و بی خبر کشتن انار قد رست بد الهی ظاهر و از خوف عتاب و القمارش کبوتر  
روح منافق و رفسای قییم طایر مهر بر افراختن رایت احترام از و بافتن شمع مهر طایر  
فرزنده و شعل برتری فرز زده رایت سرودی سهر مروت شده امار علی ولی تقدیر  
امام سخن نایب طایف که باطل رقی که توش جد از ان گشتن شریع رو فن فرست بلوای اما  
از ان غرض است نایب طایف امام از و ز باران مهرش بود مار رو از خوان عطا طیف  
امید بما و افطش کرم رو سفید با بعد بغیر سیر که سیر طیف بغیر روشن بلجان نور  
حضور و اتصال نویسان افرا و فخر طم و شعور موجب احکام مطاوع و احب الایطاعه دیوان  
جو و افسان با دشنا و فکر و عدل احسان انج تمامت و فی انور سلسله کالات عالمین طیف  
محلی و محبوب نما که گشتی این احکام تقصیرات مستجاب یعنی فهرست طرا مجموعه طلب حمت الهی  
بر خود و این مجموعه فرای از بایست که در نجات مستجاب کام فرز از نجات مستجاب  
و جانی و جوری بخش بما ستان و کار جرات و نجات کافی و نجات را افزای مزیج شراب بما  
و کار انیت مقتضای بر کده که بهای خیالات کینات رسیت نجات مستجاب مهر اوجوس نفسانی که  
خاند را مستجاب از و بای طیبات انسانیت خبر کاف را دیده فاطر و قیوم نرا و خلاصه مهر







بسا اقله الی پوی بهار گند وانی و شیرین بافی از بوستان ام خیال نال حکایت لیدی  
 میر و بند و ارکچن هرز بافی غنچه رایت بی نظیری محمد بن خطیر از پیانی طرازی  
 و استانی اینک سالیانی می نمود و هر خطه عروس نکته موزونی در آغوش بی انداز سبکی  
 و چهره با ده چایان ساغر اجتماع آن مجلس از هم چکانه از شاد رخسار سر می کلک نشکند که دیدی  
 از آن اودان قصه حکایت گاهی و فصاحت کی را که تخلص سلیمش از روی سیم خرد و دلش  
 سرشار بود و می و هرگاه جوان نیکین منت کلام و کلمه بر روی خنجر خوار آن استغفار است  
 کتری از عداوت مواید استماع سخنان و لغزش کام ساسد لذت سان لطیف سخن باطنی میزیند  
 گردیدی و هر که طوطی سخن را در شکستان آن فصل بر غمزدانی از دیات لطیفه شکست  
 از برش عجب نیانی کلام در پیش فیهوش دروان جوهر سبک جان طر و زنگاره را بال  
 لالی آوار داشت که داند آن جمع را که گاهی کلان آن حکایت نیست افزای دستار استغفار  
 شدیدی از آنجا که راکد بویسته در غن لبان خلق فیاض بجزت بر می جواج وجود چشم  
 بر دخی و شام جدی او را بر تو اشد مصباح بخش سرش قنبر ساس و علما و مهر خیر خاستی  
**لمنه** بخش پیر این سخن سبک نوزاد به طبعش خندان و هر نوزاد و شیر از و خرد و گشت  
 چار پرورده و لطف بهایش محبت کت کلر خوشین تو اضع موج بحر آب ویش  
 ریاض آویرت اباری قفا نون فاکل عیاری کل خلق خلقش روح پرور  
 بواسطت ر و ابط کجایی باقی باقی آن طرز دوستی کوشه بروی استی و انشا  
 نموده که قامت این صمیمون حکایت از بویاریات رنگین لباسل ستار است نشین پاید  
 و انداح الفطش از صهارب زینت فصاحت ترنم ناز ابا که این همه جوان وستان

قمر در کانی

قمر در کانی را بهر بخت مان و نقل و پیچک ل نموده و ساروی قدر است سبک مستعدان  
 قدر وقت شاد و می نمود که کند مهارت تو اند صید کچر آن خامو دست خراف و الو احباب  
 اعتدال کشد و کفر ای سپس کجاست ای دست سعادت بر کن را و انجاص مهات فاصد اجنا  
 قدر خرفان است اصرف نثار دکانان صیاف بر از نیش از جریه وینگستی عوسا زنده  
**لمنه** و دوستان مضایقه بال جان جاه بی نیکی فیلد و بی محبت است بی الواقع که دوستی کشید  
 پسر رخ عقبات کند کسوت در کانی رسانی اندام مسعود مرد و کشتن و هر چند مرگ عالم  
 مراعات حقوق محبت و استحکام موافقت بر روی مضاجع طبع مولات در از نصب العین  
 خاطر است نهایت این بی بال پر استیانت منق کتی دست باز کند و اینست خیم تواند  
 که با وج تقدیم این هم عروج و صوم و نایک فیه مستح بر هر امری آبستی سپرده اند و خاتم  
 عقد بر منبری را در کشتی کرده اند از شمع با و دو آفتاب فروغ نیاید و صوم را هم پیشانی  
 بهما نشاید بلکه عیله کسی این فم از چند موافق اندامی باشد که نال بخش از تربیت بها  
 کالات خرمی یافته باشند و کجوان این نامزد کامی که نال سکند طبعش و رانیده و انش جلود  
 گردیده و با خنده امه بای بی بهانه در راه التماس و دیدم خاطرش بقول و تن و زده او  
 گفت با غنچه این معنی را سیم حصول خندان کرد و از انجاص حوایج و مستعان مقدم  
 بند و ل بد نشن بدیج بر آن خطا کاری و مهر غوان بی سعادیت هر چند و انتم که رفتن  
 شاد این معنی دست تصرف چنان آرد و غنی لی ارجح و باقی نیست و کان مدار از و گردون  
 با روی مهارت بسیار عیله نهایت نظر بقضای الی مودر معذ و دست در جیل استیانت  
 و الار اصحاب فطرت ده به ستاری خضر فکری این مرا حله می نمودم تا افان فیض آن بزر



دیدم و این خصوصیات تمام پذیرفت و حکایت رخا و زیبا معلوم ساخت و چون عروس  
 این و شوق در حرم نظاره آن و قایم سنج مهر و ولادت در آید و شوقان قبول خاطرهای واده  
 و از آنجا که با یک چنان حقیقت و شوق طبعان ابعیت است که با پوسته مقصدی با یکی نظر حسن خلق  
 نیست قبول شایع مهر و انچه در زبان چوئی و کوفت مخطای یکپسین در تاج رعایت و لولای  
 بگو ابرار کوهان کج و سینههای بلوغ را راست و بعد از آن که در ساجید این حکایت نکشت  
 مشاطه اصلاح و فتنه طبع بر بوی لوانگت و دستار کاترین یافت و قاصد قباله را  
 بیدارگی با دی شوق را بی میرا برده این امر بر سید نظر کر دید که انقضی حکایت  
 و دیگر که این صفتون را بقدر قابلیت شد و جهان خیال ختم سعی در آن فشاخه و در ایام  
 مبارک و صبر و محبت خدمت تریه نویسان آیات و چشمت صحایف و شندی بود و گوهر سیر نقل  
 و حکایت غریبی را که در ساطع و در بیان هر گفته دانی که می دید و جوهر و شفاست  
 می نمید و برشته آب رنگ تحریر کشیده از گیمای کلام صفاست و نظام سر و انشود و کلام  
 احادیث است و ساطع و بیان هر خبر و در هر گفته فوایم آورده رفته رفته قریب بیکار صد و  
 رفته و کلمات قافیه کار کرد که دستخوان بی سلسله ترکیب یک را اسباب اجزای نظم  
 غزل و کنایات اکاره استعارات نگینی آید از انتظام یافته چون خواص نه شده سالها در  
 بحرین اینهم غرض نموده بود و ماکو به خیال مقصدی ایچک خیال آورده بود و از بسبب  
 نظام و منشی در این و پیشین هم رسد و شیراز و اوراق ضابط این از هم کشته کرد و از  
 مقدمه و پشتات با فاقه مرتب گردانیده و بخیال را موسیقی ساخت و در طی هر ابی از سیر  
 مقصدی که از خصوصیات او از آن بود و بعضی تخریر در آورده فی الحقیقه ضامه انجاری کا

دانی کردار

دانی کردار که نشسته در عالم کمال است و بهر دانی تصویرات صوری و فکری پیش خندان  
 است و نگفت و صفت بکار برده بود و در فضای ... که ساقی صفت لکن این ساغر آرائی  
 بگوش می آورد و مانع خاص عام نظار با این و شوقان فتنه طوطی این کمال شکسته می  
 و طیار نظار صاجد که سابر لطافت نگفت فاشش فراقش می شد و در شایخ رخیال نهانی  
 فردوس طح استبدان نظار و در تحت غنچه لب سیمین رک و کوچک عربت عجم و عروق حجاب  
 و افش و بخت در اوج هوای انصاف غنچه سیرین الی انبساط و چون نرم طنود صدای  
 شوق سرور از دل می افتد و افش بر گوشه صفا گشته الی بلند آواز دیگر و دجلا اکل  
 از دنی بچوب لوطی و کینه و اما طرند و از در سلطه انصافان جنتان غریب است  
 مراجعت خراسان مطلق سلطه اوقاتی در فرادگاه دست فشاخه و بار خاخر سیر خطره  
 بخش و در سلطه سیرات آفات که بر جان گیر خیال کرده و در فی جعبه های سخا و قنوج  
 فیوضات و طرد و طبع و چندی دیگر در سواد و سیر فیض با و شند غرض علی مرکی که به جایت  
 و صبح و صفت کسین س حق شناسی و فیروزه بختی است احلاص سجد که وصلای طو  
 استان عرش جهان ملک استخوان من مطلع غزال است سروری همه ایوان فلک است  
 مهر خوان و آنچه لطف و محبت یار و سلطان سیر و جو و وظا حضرت علی بن موسی الرضا  
 سایه فیوضات صاف و من حسین ربکا در جات دخیه غرض و چه بود و با زبوسه  
 نفس شامت سرشت بو العون زان رض اندس مظهر غرم الکا و درون نموده قریب سال  
 سر اراوت در دایره ملازمت خدمت نواب است طاب فووت زکات غایت ادب  
 لکن با سیر رکاب غنی امیر الامرا قله و بخاری و اخر امیر یکجایی و در سلطه مطلقیت و

برتری



















الحمد لله

[illegible]















344

[illegible]

























مرفی

[illegible]



عبدالله بن عبدالمطلب

[illegible]

[illegible][illegible]



[illegible][illegible]





[illegible][illegible]

























2

[illegible]











[illegible][illegible]



[illegible][illegible]







[illegible][illegible]



توفیق

[illegible]

مجلسه اول  
در تاریخ ۱۳۰۲/۱/۱۵  
در محل اجتماعات

211



— ۱۲۰ —

[illegible]

3/2/20

[illegible]









[illegible]

24

[illegible]



[illegible][illegible]

















الحمد لله

[illegible]

[illegible]















۱۰۰

[illegible]







24

[illegible]





114

[illegible]



94

[illegible]

۱۰۰۰

[illegible]















24.

[illegible]

1871

[illegible]















21/10/1911

[illegible]

[illegible]

ایک

[illegible]





مجلس

[illegible]



مختصر

[illegible]













[illegible]

1917

[illegible]

المؤلف





۱۰۰

[illegible]





[illegible]

اشتم

[illegible]



[illegible]

1

[illegible]













1

[illegible]



۱۰۰

[illegible]

29

[illegible]















۱۰۰

[illegible]

22

[illegible]



کلیان

[illegible]

[illegible]

5.

[illegible]









[illegible]

3

[illegible]













۱۶۸۵

[illegible]











517









2412

[illegible]







4

[illegible]



مجلس

[illegible]











١٢

[illegible]







219

[illegible]



موتی

[illegible]

طوبی

[illegible]



[illegible]

۱۰۰

[illegible]

503.

[illegible]











1892

[illegible]





























۲۵

[illegible]



4

[illegible]



















مناظر

[illegible]



فانظر

قانع و دهر را می داد و در فرست که وقت بخورد و دستا درین کار نهاده و یکی از شیخی بر دم  
 ای جوان بگریه و آغوش می آمد مرا ازین مصیبت و شکوه و باغی رسان بگفتی و او را در کار  
 نیکو نیکیا چینی بر او می داد و در فکرند اگرکمالش کند کسی چیست که بدو در میان او چون  
 ازین عیبت و دم و عصبانیت او بهر دست نشاند و بگوید خود و خیر خود و چشم گرفته و قدم در  
 خود را باغی نبرد زو آن صومعه دیدم سنگ را و درم تغییرند و خوشی که بدو دم افتد و خود را که  
 او بویست علی را من من خود بود که من دم انداخته و محبت نموده است که در بگو که من  
 خود را بوی نمودم چون بدید که نه خود و آنچه میجو ابد من فعلی نمی آید آنوقت حال چنان  
 که باستان با منی شده پس ایام ابد و او را در روزی خود که دم که در گذشت  
 و در دم و دم چون وقت بافته زانجا بهر دم دم مصیبت او و یکی شد پس تا چنان  
 و از کردید که بر زمین کشیده و پیش و جمع گان این شهر و بنام افرا و مرا حاکم که در کشیده  
 باز این مکان آدم مرا در باغ نه بری خاطر میرسد که بافت بخت برده و اگر شری  
 که مرا سالم و صبح میران افرا برسانی زاده بری می آید و دم نشا بهر وقت خدا که دم  
 چنانچه بخت با هم آنچه ضایق باشد چنان کنم و شکر گفت و داد و بدین شیشه است  
 اگر این شیشه و ساهت شکسته شود و فورجا و جبر و این چه که عا و بوی آید که در زلف  
 تو بوی آید و در غایت و سبکی بپوشاید و باید و در شکند و در این حکم بود که از آن  
 معصوم ظاهر شد و در غایت شد و تا به حضور را که این را پرسید که ای شیخ را چه چنین آمد  
 نشا بهر وقت گفت می است که در وطن بر آن آدم و از برای خود و بوی آید و دم و در غایت  
 از آن آدم و دم خاطر من محبت و دلکشت و بعد از این من در غایت می نشانی آدم بهر ساهت

















[illegible]

10

[illegible]



مکتبہ

[illegible]

[illegible][illegible]





ایک

بر سر حاکم گفت ای جوان این بابی غایت مهمان بچه عفو دای امضا گفت همان ترخیص عفو دای  
راوی بسیار دل برین بیجا است اگر کم همان شجر بر دانی نداشت به جانی باشد  
**روز** همان گل گفت ای زلفی که هست سر و بسیار در موند و دوست به با جان کند نصفا  
هر کس به همان دشمنای فاعده و آیت است هر کس که با عرف بجزند فاعده را در او اگر کم  
و خصیصه است از مردم من خط و الا حرف نشاد و آواز و محوای ضلالت سرگردان و آواز  
بست فاعله را باشد خوش آمدی که اگر که دوست مسرود ازین خطبندم که با کس  
جامه سر و **عفو** به همان زلفی که هست سر و بسیار در موند و دوست به با جان کند نصفا  
چرخ بر سر زلفی که هست سر و بسیار در موند و دوست به با جان کند نصفا  
عاقبت گفت ای زلفی که هست سر و بسیار در موند و دوست به با جان کند نصفا  
میداد و کلاه ای چین و دست خلق صرغین این بی ادبی صناد و این برین و ادبی  
بر سر حاکم گفت ای زلفی که هست سر و بسیار در موند و دوست به با جان کند نصفا  
و بحث ازین ای زلفی که هست سر و بسیار در موند و دوست به با جان کند نصفا  
بر کینه و حاکم گفت ای زلفی که هست سر و بسیار در موند و دوست به با جان کند نصفا  
و سخن را دست بوی که بسیار روی و دست و دست استماع گفت ای زلفی که هست سر و بسیار در موند و دوست به با جان کند نصفا  
انجمن و فنی از اوقات که بر این ای زلفی که هست سر و بسیار در موند و دوست به با جان کند نصفا  
بنام را بدید ای زلفی که هست سر و بسیار در موند و دوست به با جان کند نصفا  
و کسای که این قبیل از اوقات فحشای شوق و دلم از فزونی ملکات و از فیض فاعله  
و در حاکم گفت ای زلفی که هست سر و بسیار در موند و دوست به با جان کند نصفا





۹۰۰

[illegible]











سلامت باد

[illegible]









میں نے

بنامی نیست خاطر منی که صلاح حال او را می اندازد و در حقش قائل او که چنانکه بر تیره چشم او  
در پیش او و در او است خصوصیت هر که است خصوصیت **له** هر چه به حقش بود و با خبر او بودن بیشتر  
خصوصیت او را که دارد و از این جهت او را به هر شان که می کشد **سازان** خدای منو و آفرینش از  
وجه تعقل او که خدای او را با من می شناسد و از او که در او آفرینش اصل او را به هر چه به حقش  
می کشد و مانند گوشتی که بر کافه است که در آن غذا زود است هر که که بدست و دست او خصوصیت  
کافه را خدای او و در آن دود و دود است که در او تمام سرگردان دیده است و با خبر بر سر کافه  
چگونه زود بود و زود بدین است **بست** از اینک آری هر اوق خدای او که او را خدای او را  
دندلبه ایست یعنی خاصه و خاصه است که در او سرور و دلای هر سوی او بود و آنچه او را از او  
دست هر دو که ای حقیقت خدا را در او اسطوره تبار خدای او را می خدای او را و او را  
سر بر سر هر یک است به بندن بنایه که کافه است بدون نام کافه است که در او سر و کفش و در دست  
او که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت  
آید است که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت  
بنام است به هر یک که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت  
هر ای هر سوی به هر یک که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت  
خدا را که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت  
آید است که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت  
بنام است به هر یک که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت  
هر ای هر سوی به هر یک که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت که در او سر و کفش از این جهت

















13.31

[illegible]

312

[illegible]



مکتبہ

[illegible]







[illegible]



[illegible][illegible]

21

[illegible]











2

2





















بازیان

[illegible]

فکر

[illegible]









نظرات

[illegible]

الحمد لله

[illegible]



[illegible][illegible]





157

[illegible]







فصل اول

[illegible]



۱۹

[illegible]





[illegible][illegible]

تختیاری

[illegible]





یکی از مردم این دولت است و یکی مرد غریب که نمی گفتم در غریب گفتم است چهار  
را که تصور آید که هیچی با دست زدم شهر را روانه شد و چون یکبار و بعد آید از آنجا بر  
که که هم گشت غریب و چون آید از آنجا رسید که خود غریب بود و در وی زیاده  
صاف شد و در آن شهر بود که در میان آن و طبعش را و او که بفرمان قهر است که  
ما زدم شهر را از روی آید که با او در میان بود و در آن شهر خاتم شد و او که گفت  
غریب از خانه های عالی نصیب خدمت جری است و از آن شهر که گفت شهر  
طبعش را و او که در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
خود را و او که در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
بر خلاف قوی و نمی گوید که در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
چشم بر صفا و آفتاب از آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
ان و او که در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
گفته اند و برید که آنرا که ایضا ان باشد قوی که گفت بی آنرا و غریب که بر سر  
شهر و در حال شهر که گفت که ایضا ان باشد قوی که گفت بی آنرا و غریب که بر سر  
او است که در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
و شایسته باشد که از آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
بناش صفا و چون در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
بخرید و آید که گفت شهر را از آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
فی سوره و جی طایر و حال غریب من از آن که گفتم که غریب از آنجا رسید که گفت

ایم

بر روی و در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
بناش و در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
و این قوی است که در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
کلیک سخن بر سر این شهر که در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
غریب بود و از آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
احد و جی طایر و حال غریب من از آن که گفتم که غریب از آنجا رسید که گفت  
خود را و او که در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
آن بود که در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
طایر و جی طایر و حال غریب من از آن که گفتم که غریب از آنجا رسید که گفت  
چون آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
از آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
بناش و جی طایر و حال غریب من از آن که گفتم که غریب از آنجا رسید که گفت  
او بود که در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
چون آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
گفت من از آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
برون را و در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
که این است که در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت  
سهرمان بود که در آنجا رسید که در آن شهر که گفت شهر را از آن شهر که گفت





۱۰۰

[illegible]



212

[illegible]











نام داشت لطافت بود و صفای شکاک فرج سخن در بر او سخن که چون که با او صحبت  
راوده می سرایت کرده بود و بسیار با کفایت علمی آن مرثعه که در هنرم تر هر طرف شایسته  
از نبرد صفای عهد آفرین و با نجات بی اندامی یافت پس که در یک سطره در کفای لایق  
بین سخن از دوزخ هنرم تر بود و در هنرم تر بی هر کجانی هر سخن که شایلی بی نبرد و بی خط  
هر سخن را ساخت خود می سرایت که در این سخن خوش بهرامین را به نجات هنرم تر بی نبرد  
نم چون بیک کفر هنرم تر معذرت یزداد و او سخن را در بسیار از وقت بیک کفر هنرم تر می یزداد  
هر و صفای شایسته نهاد و در عهد ای بی ناسی و در کفر هنرم تر بی نبرد و در عهد ای بی ناسی  
راه بودی هنرم تر که در هر کفر هنرم تر بود و در هر کفر هنرم تر بود و در هر کفر هنرم تر بود  
و صفای هنرم تر ای بی نبرد که در هر کفر هنرم تر بود و در هر کفر هنرم تر بود و در هر کفر هنرم تر بود  
کاروان شایسته از هنرم تر از صفای هنرم تر ای بی نبرد که در هر کفر هنرم تر بود و در هر کفر هنرم تر بود  
این صفای هنرم تر ای بی نبرد که در هر کفر هنرم تر بود و در هر کفر هنرم تر بود و در هر کفر هنرم تر بود  
کرد و در هنرم تر نام روی راه نهاد و چون آفرید به هر هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که  
دزد از او کوشش کرده است و در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که  
آن و در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که  
بهر هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که  
در هر کفر هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که  
از هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که  
که در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که در هنرم تر یافت که

[illegible]

کتابخانه

[illegible]



به جوانی که در کافیه مدح و تحسین آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
این نام و نام خانوادگی که در شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
شماره آن و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
و اگر آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
ای جوان که در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
عروس و عیال و ملک و ثروت و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
مردمان آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
بدره و در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
برو از آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
محبوبی و در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
فرشته و در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
سر و در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
پشت و در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
تا جایی که در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
چون برگی از آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و

شهرت

شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
بدره و در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
برو از آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
محبوبی و در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
فرشته و در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
سر و در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
پشت و در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
تا جایی که در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
چون برگی از آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
در آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و  
آن شهرت یافته و در آن شهرت یافته و در آن عالم اندر علم و





22

[illegible]











فصل پنجم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]











॥

[illegible]





شماره

[illegible]











[illegible][illegible]

















*A*

[illegible]



[illegible][illegible]





























[illegible]























































سعادتی چون نوی آتش دید و بخود می پیوست و از دست اید است و می افتد  
 حال بود می اندیشیدم که کما در آن موم بودید و اگر قستی بگشت احوال برسد  
 چون روزی چند برین گذشت و حسنی را در مقام کبریا از قرینای توابع شریف  
 بود و بر اینک نکست مژده افشا مودی بود که شفا و فرزندت افضل مبارک بر نشانی  
 ملکوت از برای مردم سزاوار بود و دست راست حرکت برافراخته بود و این  
 نگاه بکست گهای اوان را بسته و فراموش نیدم هر روز درم را از فراموشی بماند  
 بر کشته بود و سزاوار می نماید که ای صاحب زمین از بهرین و بهرین مودی  
 نگاه افضل نورانی از آنکست میری تو سستی بکست نگاه شایسته از برای سر کس  
 بر چنین حضرت نگاه فرست مودی بکار هر خدای است نگاههای کس ستم قبول  
 لطیف آن فرستاده که در چون غلام از جانب آن مثال را مودتی بکار از انسانیت  
 دلی اعتباری انداخته و آن کس پیش روید و هر نعم چون چشم زگران او را نیز حق  
 سانه رفیق کردیم و نهاده از سنگت انما سافت بودی آن موده دارد و باقی  
 چون رافضی اعمال را باب صلیع غرم و در این صفها بخلد برین چشم و توابع بود  
 بجز هر قطعه نیست هر بدش لوح فرج از خود سان نگاه را تو خیر ایشاد و در حالی که  
 با صحن نوروز است و در کف و در بالی شاه که درانی آب که در صفاتش با صفای نور  
 ام جدی روی و در این چشم خیر شریف بر چه و بهر بیان مظهر خدای کنونی در نور و صفا  
 غرور کشتش با هم جدا و بکست و بخلد مودی محلی در آن جنت سر اوان در اوق  
 هر دو دست برگشتی و در کون نگاه و محال ساخته اند شیر و شکر حسن و نظر هم می بیند

و از ساقها بجای می آید و می نشاند که کما در صحبت ایشان از احوال و شرف  
 میر و آینه مولات شان از پیشانی غایت جلی بود من هر روز سیم و خصل غایت کفر  
 سزاوار بود و صحبت در بخت ایام خاطر و استقامت بر رفت و از نظر و احاطت کما  
 از اینک سلسله و خفا و حرکت و آید چون هر دو طراست کما سوری آفتاب در هر طرف  
 شام بر شاند و سبیل نیست از این صحن بر دانی بشکافند و از غلیظ کرم و افشا  
 سوز که در دم سوز کفر و از افراغ غمشای که بکون بکون سالار شکند و خفا را از نظر  
 از هیچ خفاست نظر نماید بود و چون اگر هم مرتب سانه بود و چون خبری خود ند  
 سنج گشت کردیم برادر میرزایان ایجا و بسته اناس که در کعبه یار کشته و نوشته  
 چون بنویسد و سوز و چشم فرستد کس غم سانه است و کما فرست و رضی شام بود  
 که در آن جوان هر دو خفا که این بود و تا خفا که با و بعد از آن و دیگر در اندام چون  
 باین آفتاب از اندام خفا بر سر سر سپهر سید و جلوس و در غیب است و  
 بیت عزت کفان خفاست نیست من از خواب بیدار شده و جدا که او را چشم خفاست  
 که آن مظهر شده از انجاست خفاست و از اندام چون نماز سیدم خفاست از این  
 بروج و صمد و قهر و غیب بعد برادر و هم در هر شبی با بعضی خفاست و دیگر در نگاه  
 مظهر و از این هم چون بعد از غم که می اندام کفان یکی بکست که خفاست صمد بود و  
 من سر سپهر کشته مراقی و مظهر بودید و کما شدیم و چند نفر از این صحن که در و صفت  
 سوار شده و هر کدام برای داده و در دفتر و کسبیم با تخیلان سید و غم می چون  
 بود که به عرق سنگ را از موش غالی آن سخن گفتی خبری کما کما نگذشت افشا و سیر



گفتند که ای کاش که ما را ازین غریبی بگذرانند چون بخت بماند و آدم خدا را شکر  
و بر سر هر کس زده و کشتیدند آن چندین بیانی که در کفان بنسیدار از کوفه  
مردم زین کشته و یک بیاضی معلوم بود آن نام و آید و سوز است و چند نفر  
بر آن حاضر بودند و چون بگویند و نهاده اند و از او شربت در آن صومعه ایستاد و از  
کفای بیانی بخت است بگویم و اتفاقا چند نفر از آن که آن اوی را چون لکانه خور  
ساخته بود و چون هر نفر یک شعله و یک شعله داشت آن اوی زده و دیگر مردم را  
بر طرف کسب شربت می نمودند و در آن فرستاده بودند و اتفاقا چند نفر از آن  
و هم گناه و بخت که کشتن من معلوم بود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بخت و آدم را با من و هر کس فری من و او و چند شعله است و می دانستند  
آدم و خود و خود چون از او در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
می نمودم از آنجا که بیدم و می نمودم که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بر اطراف دیده اند و چون در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و یک نفر که می نمودند و کاش که بگویند و در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و از اطراف و شربت را که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
استیفا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
است و با کوزه که بر می نشستند و بخت را بوی نور بودم بعد از آن از شمائی و خود  
حالت بر سر کشت ای جوان و چون می نمودم که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
داشت و شربت را که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

فصل دوم

آن چند و آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
ای که شربت را که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
سال و پنج ساله بود و از او سرگرد و خود می نمودند و از آنجا که در آنجا که  
باز بر سر کوفه ای که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
شیرین از آن می نمودند که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و بخت خود و خود را که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بر سر کوفه ای که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بانی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
مردم بختی و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بر این و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
شربت است و ای که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
ضمیمه کند فانی بر سر کوفه ای که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
از خود شربت بر سر کوفه ای که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
شربت حاصل کرد و کوفه ای که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که









































بر شرف و در اوج که ای محنت در دم زحمت بخندم هر چند و کاه و کوه و کوه  
گشت آن که بود و ما گشت و شکوه گوی است بعد از غمی که بود و دوری  
مصلحت بر شرف و کوه که در این حرف و در پیش نشیند و چه خایه و کوه  
کج و آه ای جنبه شده و در محنت از دست اویخته معانی تر از این  
سود و هر چه بود که ما را چنان که ما را نیست بر می افروخت و چنان چنان غمی  
نشیند که چنان که در این جایگاه و در غم که نشیند بر سر هر یک خایه و محنت  
در حق و در دست گرفت و در دست و در این خایه و کوه که در محنت و در  
بود و در فراتر و در دست گشت و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
که خایه و در دست گشت و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
نیز در سال صورت و در در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
نجات و چنان در در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
که هر دو ای و چنان در در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
زده و از زده و گشت ای و چنان در در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
ای و چنان در در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
می شود و در در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
و انوس که ای و در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
که حرف و حال و در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
حال و در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در

بهر

بهر

هر چه که در محنت و در دست و در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
نجات و چنان در در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
که هر دو ای و چنان در در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
زده و از زده و گشت ای و چنان در در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
ای و چنان در در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
می شود و در در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
و انوس که ای و در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
که حرف و حال و در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در  
حال و در هر یک و گشت ای و چنان در در این و در هر یک و در

[illegible][illegible]



































تبر

[illegible]









من فیه

است خدمت را در او اندکی بود که بر وجه حضرت میفرمودند که در هر جماعت را  
فی الواقع بر علی بن ابی طالب فرض باشد شکی نماند که او این امر را بر علی بن ابی طالب  
برگزید و از آن روی که هر چه خواست او را داد و هیچ حاجتی که نخواهد بود از او نماند که شکی نماند  
از او و مندی و اجاد و کامیاب تر شدند و خداوند در حقش گفته که او که احسان کنی شکی  
نماند که در هر غریبی که از هر نزل عالم آباد است گاهی حضرت سنان و عیسی و کجاست که بخدا  
کام و دل حاصل و در اوقات سالها که این و آن داده که ایران کجاست که عیسی و کجاست  
در اوقات که عیسی و کجاست و در اوقات که عیسی و کجاست و در اوقات که عیسی و کجاست  
گفته اند که هر که بر کس نبیند و کامیابی از او نماند که در هر جماعت که عیسی و کجاست  
که او که بر کس نبیند و کامیابی از او نماند که در هر جماعت که عیسی و کجاست  
والله اعلم بالصواب **فصل** در بیان فضیلت و احوال حضرت زکریا علیه السلام  
بر وجهی که در احوال حضرت زکریا علیه السلام آمده است و نامش زکریا است و از او  
فاخره نبوت است نبوت بر نبوت و از او نبوت است نبوت بر نبوت و از او  
با شکی نیست که از او نبوت است نبوت بر نبوت و از او نبوت است نبوت بر نبوت  
از سحانی و از عیسی و از او نبوت است نبوت بر نبوت و از او نبوت است نبوت بر نبوت  
ساخته که بر او نبوت است نبوت بر نبوت و از او نبوت است نبوت بر نبوت  
برای عیسی و از او نبوت است نبوت بر نبوت و از او نبوت است نبوت بر نبوت  
بر عیسی و از او نبوت است نبوت بر نبوت و از او نبوت است نبوت بر نبوت













موسیقی

[illegible]















١٠٠

[illegible]



















4

[illegible]



























۱۰۰

[illegible]

مجموعہ

[illegible]





























221

[illegible]





[illegible][illegible]



نصف اول

[illegible]





[illegible]





الحمد لله

[illegible]

— ۱۰۰ —

[illegible]



29

[illegible]





... ..

...













۱۰۰

[illegible]



بمقام

[illegible]







نہایت

صحیح خوانند و از این و از دینی مصروف و به امور ارباب ال و دیگر مبادی و اندیشه اندیشه انکار  
 و است و به پیشبرد یکم که روی و مانند آن سفره اندوخته و از دین سالک و به پیشبرد رانی  
 گفتن آن سبب گمان بود اند و در چه حال و از آن و در دین آن مرغ و نیکو است از شرف  
 حالت شریف رانی گفت **عجبت** از آنکه به صحبت اعتقاد یکی از چه در از آن پس  
 سخن رانی نه است و دل گشای حلویت ال خود این حکایت بخیلی بخشید و در حق گوشت  
 و حتی از اوقات سفره و پستان شش یک ای احباب صافی مثل گوشت و در طریقه این  
 با و به حقیقت شش و گوشت سفره و در وقت مرده که کشیدنی با و در حق رانی  
 به گوشت صافی است و به پیشبرد شش است و از که گوشت و از شش و از شش و از شش  
 شش از اینها نشان کوئی منزل که گوشت از شش و از شش و از شش و از شش  
 به و از شش و از شش و از شش و از شش و از شش و از شش و از شش  
 شد و در وقت از شش و از شش و از شش و از شش و از شش و از شش  
 سفره و از شش و از شش و از شش و از شش و از شش و از شش  
 از شش و از شش و از شش و از شش و از شش و از شش  
 که از شش و از شش و از شش و از شش و از شش و از شش  
 خود مانند و با شش و از شش و از شش و از شش و از شش و از شش  
 جهت طلال به هم و شکو و پیدا و از که و از شش و از شش و از شش  
 جاد و دیگر و در هر یک از اینها می بود و در کل خیالی می بود و یکی از آنها که حاصل گوشت  
 می را و این را و این خیالات به خود و به شش و از شش و از شش و از شش





کتابخانه

[illegible]









کند و بگوید که خطا دست من است گفت که این را بر سر من می گذارند تا بفهمند که من چه می گویم  
بایم ترا می شناسند شخصی در میان افتاد و نوشت که تو از آتش بدانی تا در لال غلط  
و اصلاح فرود آمد آن شخص بپایان شکست تا غفلت کرد و دستش را بر پیشانی زد و بپایان  
گرفت دست سواد ای علام که کجاست و دستش را بر پیشانی زد و بپایان شکست تا غفلت کرد و دستش را بر پیشانی زد  
چند تا علام که بر پشت بر داشتی غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
شده اند که صورتش را از آتش گرفته اند و غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
وقت غشیه دستش را نگاهدار تا بنگاهم وقت غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
ایشان بهر بدن برده اند و غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
بوجود آن شاد است و او که بسیار است آتش اندام تمام از آتش ملو و دارا با غشیه  
بر دست با خود اندیشیدم که غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
و غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
که نام غشیه او بهر چه چشم از غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
از من علی علام که کجاست ای برادر و غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
چون نام من در غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
او که از خوف و غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
شماره غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
نخدا شسته اند و غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
مرض ششم در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد

که چشم

که در آن تا شادان و غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
و غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
که در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
چون نام من در غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
او که از خوف و غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
شماره غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
نخدا شسته اند و غشیه در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد  
مرض ششم در دستش ای آتش افتاد و در دستش غشیه افتاد





خداوند که در این عهد که بر پیش می آورده نصرت می نماید تا بیکان خود امداد گردانند  
 عهد و میثاق نظر بر اینست که هر که از این بیکان بر روی کند خون خضر بر سر نه نکشت  
 بحدی که بستاند و نه بر کسی میزند بخواهی که بر او بیاید و دیگر بر روی او حرف نگذارد  
 که چون همو بکشد خنده بر رخش سازد و باز نباشد و بوجه دروغی که فو قش خدویش  
 کجاست که در حق او چه در بد و خدمت کند و حال که در حدس باطنی که است بر او  
 زهر بر عقل می بیند و چینی قبول میکند و بحث آن را بید و جگر نکشت و اندک که از او نکشت  
 از او بداد و خدمت او را که عالم داری دیگر که در حق حاضرین چو گویم که خدمت بسیار  
 بخیر استی بگویم در بیان او و دستورات که او را به این کس است و آن که در زمان خاتم  
 ملک است خداوند را می بخشد و نه است بخند و در اسلام بر او می کشند و باز بیک  
 پشت بر روی خنجر خنجر خداوند که کمال و بزرگواری است از او نمود و چون نکند که او را  
 که باز نظر بر اینست که در اول بوجه و خلاف بخند و دست کشتی می بخند و دم طالب آن بخند  
 کرده ام از او از این فصل می آید و بواسطه که جو غنی را و از این خبر رسیده که در حق جان خود  
 با خود خنجر خداوند که در بد و جگر خود فرود آورده و بر او خنجر فرو فرود برین و در وقت  
 مرگ است و بدو خنجر بر سجده و پای او بر کمر کشند و در حدس باطنی که است که در کمر  
 او بود و خدمت خداوند او را هم آنست که حرف کرده و در فریبی از خدا می بماند و از این عهد  
 و عهد که فرموده اند از عهد که در این عهد رسیده و نکشت و فریبی از او که در بد و در وقت  
 خنجر کشید گفت می بخند و نه در حدس باطنی است و آنکه کشید و فرات که بر کمر بادی که است  
 از بد و در آن بجز نشود و دیگر برین است که در حدس باطنی که است که در حدس باطنی که است که در حدس باطنی که است

— ۱۲۰ —

[illegible]

— ۱۲۰ —



















[illegible][illegible]

















[illegible][illegible]











[illegible][illegible]









[illegible]

